

بیدار  
نومیس  
سکه برزی  
رفند اسد  
رفند شمس



# به سوی نور

انتر بخش فرهنگی اتحادیه اسکا جوانان افغانستان

نام مجموعه : پد سوی نور

ناشر : بخش فرهنگی اتحادیه اسلامی جوانان

تیراژ : ( ۱۰۰۰ ) نسخه

مستقیم : عبد الفصیم ( فرزند )

تاریخ چاپ : تیر ۱۳۷۵

محل چاپ : چاپخانه جوانان

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیست و هفتم

نتیجه کانکورهای ادبی که توسط ریاست امور فرهنگی اتحادیه اسلامی جوانان افغانستان طی چند ماه پیش برپا شده است، به این قرار گرفته است. با خوانش این اشعار به استناد ادبیات غوی که در حال بارور شدن است متوجه شده و تصمیم گرفتیم مجموعه از بهترین شعرها و سروده ها تهیه و به نشر سپاریم. در این ضمن جوانان قلم بدست دیگر را نیز چه از یار هجرت و چه انهای که در داخل کشور بسر میبرند به جستجو گرفتیم که بدین ترتیب آثار دیگری نیز در جمع این سرودها و اشعار قرار گرفت.

اینک در فرارسی سو مین سالروز پیروزی انقلاب اسلامی کار این مجموعه به پایتخت اتمام رسید. ریاست امور فرهنگی اتحادیه خرسند است برای نخستین بار توانست مجموعه شعر جوانان را با وجود کاستی ها و نارسائی های که در کار این مجموعه وجود دارد برای علاقمندان نشر تقدیم نماید.



(الف)

امید و ایم پسر از خوانش این مجموعه شعری نثار یاسا تو  
پیشنها دات خویش را که بد و ن شک در کارهای بعدی، ما را  
کمک خواهد نمود بما بفرستید.

والسلام

(ریاست امور فرهنگی اتحادیه)

(اسلامی جوانان افغانستان)

(( برای شاعری ، گاه میخواهد کار

درست و دقیق انجام بدهد

شعر هرگز آزاد نیست ))

( تنیاس . الیوت )

حنور د یگری در قلمرو شعر :

دو دهه چند تحلیلی در کنور ما ، بدو تتر دید اسباب  
تیره روزی مردم ما را بید ازهر وقت دیگر مهیا نموده است  
در این سالها همه ارزشهای مادی و معنوی ما به آتش کشیده شد  
تابناکترین چهره های آزادی و شعرو شعور این سر زمین شهید  
گردیدند و تمام هستی ملت ما به خاکستر تباهی فرو شاست .  
اما در نتیجه این همه یاس و درد و در بدری اهام  
انگیزه های بالنده گی و تمالی هنر به ویژه شعر به مثابه  
نزدیکترین ذهن آدمی - فراهم آمد انگیزه غربت و یتیم  
مانده گی انسان این سرزمین ، ارواح برین را واداشت تا از رو  
های نیبانه این مردم مألوم را از میان این همه تراژیدی  
وحشتناک قدرت هرچه مادقانه تر باندکبردارند و از انجا که

هنر، زبان، در دنیا، شکست‌ها،  
 ها تحقق نیافته است، نسل زمانه حسرت و عسرت ما پیش از  
 هر حرفه دیگر بسوی آن ر نتیجه از میان آنها چهره  
 های جلیلی ملاحظه نمودند که شعر در حال نزع چند دهه  
 پسین ما را حال و هوای دیگر بخشیدند. این شعر که متدی برارزش  
 و ارکان اساسی هنر (ازادی، زیبایی، ساده‌گی و پیچیدگی)

اجرا کرد و بدینوسیله نامهای ارزشمند و آگاهی ما بسوی جغرافیای  
 معنوی بشر راه پیمودند.

اری با وجود همه موانع و اشکالیکه در دهه های  
 پسین بر سر راه هنر قرار گرفت، شعر ما، از شمار، از  
 لزوم دستوری، از توضیح برنامه های دولتی از تحقید و کلیشه  
 سازی و سایر گرایشهای رخوت دهنده و سخیف دست و پا گیر  
 فرتوت بیرون آمد.

درین سالها نسل نو به صراحت دریافت که وجوه افتراق  
 شعر از غیر شعر در مناسبات شعر ی فشرده گی زبان، دید  
 شاعرانه، کشف تازه، پیام رسانی و... آن است.  
 همچنان شناخت جوانان ما از جوهر ماهیت شعر دقیقتر گردید.

که شعر حادثه است و رستاخیز یست از کلمه ها و در نهایت  
 چیز بیست ازین دست که قانونمند ی خویش را در نقش خویش  
 حمل میکنند اگر در شعر شمار ی از جوانان ما کاستی وزن ،  
 هایگانی قافیه ، سستی زبان ، مخالفت قیاس ، ضعف تالیف  
 و کاستی های دیگر ی ازین شمار به نا هنجاری ایجاد میکنند  
 عنایت به کمبو زیسیون مفاهیم عمودی و افقی ، تنها بیر تاز ه  
 صور فشر ده خیال ، زبان زنده معاصر ، عدم تفاضل و  
 خود پروری ... از هنر اریما و اوما ستود نی شعر اند است  
 و اینک ما بر نطاع شعر و آگاهی ( ده ) جوان ارزومند  
 و هوشمند فرهنگ خویش نشسته ایم ، که به امید بزر گ راه به  
 سوی نور و افق های تابناک هنر د ارند .

هم اکنون در سروده های این شاعران آنچه به عنوان  
 جوهر کلام چهر ه می آرا ید همان مفاهیم آزادی ، وطن  
 و اسلام است . مفاهیمی که برای تسخیل دوباره ان بخشی از  
 پیکر جامعه ما به قربانگاه ر فته و شهادت البیده اند  
 تا این اسباب عزت و یمای سادات را بدست آورده اند .  
 قابل تصر یح است که این عزیزان باحر به هنر خویش وارد

میدان شده اند و این حضور مصنوعی آنها را هر نوع پیشداوری  
را از ما گرفته است. زیرا در هر حال خواننده قضاوت خود را  
خواهد داشت.

بنابراین این راهیان نور را برای آن حرمت می گذاریم که  
به خوبی دریافته اند: (در شعر نشانه یک زنده گی عالی  
و خیالی بشر است... و زننده گی خالی از هنر بار سنگین و زمختی  
است که لنگر می اندازد.)

ما در حالیکه روان فرهنگی این جوانان هستند و سر  
اغرازا گسترده تر می خواهیم، توفیق بیشتر اتمایده اسلامی  
جوانان افغانستان را در راه ستوده خدایت به فرنگ از  
خدای او ند (ج) مسئالت مینمایم.

امید بر آن است که شعر این عزیزان بر مریضی بیمار و جاودانگی  
حقیقت بسوی تعالی و کمال ره بر نهد!

(پوهنیار شجاع خراسانی)

کابل — ثور ۱۳۷۴



## فهرست مآللب

نام شاعر	صفحه
۱- محمد اسحق قزاق	۱
۲- آلوق فریاد	۱۰-۲
۳- نفیسه خوش نصیب	۱۱
۴- خنده از لب غلامن کوچید رفت - ازادی	۱۳-۱۲
۵- عبد القمار مایون خالق	۱۴
۶- سیر چنگد - مای عشق	۱۷-۱۵
۷- عبد الفهیم ( فرند )	۱۸
۸- شاعر و چنگیز - ان پیر موزه پوش	۲۳-۱۹
۹- حفیظ الله ( مخفوطا نورستانی )	۲۴
۱۰- غبار - رباعی	۲۵
۱۱- ساجد همیلاد	۲۶
۱۲- برای من مگو - شب و دیوار	۲۸-۲۷
۱۳- نپتون روو فی	۲۹
۱۴- آلوق نور - صبح می آید	۳۲-۳۰

## نام شاعر

مفعله

۳۳

۳۵-۳۴

۳۶

۳۸-۳۷

۳۹

۴۱-۴۰

د سیرا یفتلی

- لرون - نکست و ریخت

۹ - مقصود بمگام

- سورد - پائیز

۱۰ - میله ( رشتین )

- میریزد - غرور هرزه

نام ) : محمد اسحق ( فائز )

زادگاه : جبل السراج - پروان

درجه آموزش : لسان دانشکده علوم طبیعی دانشگاه

کابل

مشغله کنونی : آموزگار

## طالوع

به ناگاهان يك شب بيشه را ابر سیاهی برد  
و بر پیشانی سبز<sup>۱۵</sup> از یمن سیاهی بود

نسیم آرام پایان رفت

و با بال اساطیری و سر انگیز وید رامش  
بروی شاخها لب بوس مهرالود را گسترد  
تو گوئی نقش این لبهای افسو نـکار  
نشانی از بلور در رد همراه داشت  
به ناگاهان هیچای باغ پدرو داشت

در و ن متن حیران در ختان يك نفس روئیـد  
به ناگاهان زمین ما در جنگل

تنش لرزید

و مرغان از بلند اشیانهای عزیز خود

مدای هولناك ابر را دیدند

که خشم الود باران هیولا را

بروی شاخها می ریخت

به ناگاهان ز اوج مسجد اقصی

نمای نقش نعلین پیمبر سبز و روشن شد

و در فوران گل گل خوشه های نور

در و ن هودج ایمان

مشتا بان سوی خاور شد

و در خاور

زمین رفته در چنگال باران هیولا را

تکانی داد

بر خیزد !!

که امشب دشت های خاوران از نیزه ها گشت است

و در سر دمای هر نیزه

زدست مرد

مشتا است !!

بر خیزد !!

به ناگاهان هیولا نیزه دار گشت دالود

بسا زنده گانی را فرو پا شد

و خوب هزاران شاخه نخل

هماواز صدای دعوت نور نمای سبز

میان بیشه جاری می شود

که ای جندل نشینان عزیز حیطه خون می د

علم ها را بروی شانه بفرار می د

نمی بینید

که بتها را تحریر گشته ئی موهوم از (سرما)

میان میبد دلهای با ایمان تان اینک

خدا گویان

چه هیبتناک منشانند

نمی بینید !!

به ناگاهان صدای مرد اعرا بی

ازان صحرای لم یزرع

بروی شانه ها و دامن ((البرز)) و ((هند و کش))

انین د یگری سرد ا د

که امشب سر زمین افتاب شرق تا ریک است

و بر پیشانی پر نورش اینک باز

ببینید های

- ابری -

- ابر تاریک است

به ناگاهان با دی از تبار نور از خورشید

بروی پهنه خاور زمین از خشم و کین

جوشید

تو گوئی جنگل سبز سپیداران

ز لال چشمه سار آبهای مهد را

خورشید را

نوشید •

به ناگاهان درون چاکان تاریک ابر

از سینه چنـ\_\_\_\_\_گل

تفاوت خنجر یاز برق بر تابید

درد می ان ابر نا لان شد

و از ان چاک نور اختر شبها نمایان شد

ولی چون پهنه ئی شبخون جنگل را نگاهش دید

درون فاجعه رگبار ه اشکش چراغان شد

تو گوئی در بساط نور از کوه پایسه های عرش  
هم اوای مدای شهر جبرئیل  
ستاره هم عنان از سالیان دید  
گریان شد

به ناگاهان غریو عرشیان از خانقه بر خاست  
و فانوسها دت بر گلوی فاعله

او یخت

تبسمهای خورشیدها دت را

و من دیدم

که در خون سپید ان گاه ان شبها

خلقها سخت با رگبارهای داغ مد غم بود

سراسر بیشه را در پیکری از یاس

تنش چاک و پیر از نم بود

و من دیدم که خیل عرشیان تابوتها بردوش

بدرگاه سپیدی با در پر نورشان در صف

نماز چهار تکبیرها دت را

بسوی منبر و محراب ازادی

ادا کردند



شنیدم افسوس سرخ شاد را  
تبارک تحفه بی بر مهر یان آسمان بر دند  
و در خرگاه نیلی

سبز پوشان بهشتی را  
به لای آن ببوشیدند

به ناگاهان به شبگیران وادی های بی خورشید  
که گوئی دامن خورشید هم در فاحمه تر بود  
صدای پای کوب رخسار از دهلای های ساکت تا ریخ  
چنان در گوش من پیچید

که گفتم رستم آن پورستان بود  
گواهی بر گذشتن از تمام هفتخوان میداد  
و یا گفتم که ستور تلخ بهرام است  
که میجوید در رزمگاهان تاز یانه اش را

که نامش اندرونده است.

به ناگاهان زمین بیهوش تیستان افسون گشت  
و ناگاهان زهر برگ در ختان سپیداران

یلان شیر نش

زنجیر د ران

پای کو بیدند

و یازیدند نستان را

چنان که دامن این کوه

تاچین آسمان نه فلک

خویشید

سرانگشت حیرت را بندگان داشت

دلش پر نور و روشن بود

و بر این راه مردی چهر خندان داشت

تو گوئی تلخ جنگستان (( یازده رخ ))

به نقش خون (( هوران ))

زندگمیدان داشت

و (( پیران )) زیر تیغ گین (( کورد رز ))

میان خون جولان داشت

و انسوی خروشان موی بستر جیحون

شهی افراسیاب پیر افسونکار

که بر خاکستر ران بار گسترده است اینسو را

درون بارگاه غارت آبادش  
دو چشم زار و گریان داشت

به ناگاهان درون تیره شب عصیان تلخ آگین  
زمین را باژگون کرد و ازان پهنای خونستان  
به طرف قبله ازاده گان

بر خون پهلوزد

و حور شیدی ز خون لبریز زان پهلوزد

عروج پناه می سبز رهائی را

میان شاخساران ریخت

و تکبر صلابت گسترد اشراق آزادی

خراشان نور باران کرد

و در رگبار داغ نور گامان

پیکر شب را

چنان چون آسمان صاف در شب

تیر باران کرد

به ناگاهان هزاران خیل پر وین ازبلند یها

راوج آسمان نیلگون بر تار کجنگل

فراز شاخ شاخ باغ

نشست و عطر باران شد

و در فوران این اشراق عطر اگین

که شاخستان دیرین سار گرد و نداشت

به ناگاهان درخت و شاخساران یکصد

یکجا

هماواز چکاوکهای آزادی

سرود رستن انسان را یک باره سردادند

و بر پرواز گاه رفت انسان

بسوی او پر دادند

### فصل یکم

من تلخ در تمامیت شام می خرم

در چهار راه گنگ سیاهی به صد امید

با عجم بیصدائی دروازه های شب

فرهاد می کشم :

- فانوس -

- چراغ -

- روشنی

نام : نفیسه (خوش نصیب)  
ز د اگاه : ولایت بلخ  
درجه آموزش : لیسانس  
مشغلہ کنونی : آموزگار دانشکده ادبیات  
بلخ

خنده از لبهای من کو چید و رفت

خنده از لبهای من کو چید و رفت  
بانگ حسرت در دلم پیچید و رفت  
وهر که رفتار را بین کز نگاه  
شهد جام نور را نوشید و رفت  
برگ و بارد وستی و راستی  
با مدای بادها رقصید و رفت  
غنچه ها از وحشت پایز مرد  
در میان پرده پر را چید و رفت  
ابر ها اندر بسا غمه ها  
سینه را روی زمین مالید و رفت  
دمیتمردو در مرگ فلک  
اشک حسرت در چمن بارید و رفت  
زنده گانی گنج بود انرا دریغ  
دست تا راج زمان دزدید و رفت  
دزد بیگانه ازین بستانسرا  
میوه های چهار فصلم چید و رفت

نی مرا با و سری نی با م و در  
 اب برد و اتمم بخشید و رفت  
 نیست جز کین و حسد در اد می  
 دیو بر اعمال ما خندید و رفت  
 اد می از شوق شاهی در جهان  
 تا بر سر تن به خاک افتید و رفت  
 عرف از بر وین شنو از شر او  
 انکه او (( اسرار جان را دید و رفت ))  
 چون فریب و مکر عالم را بدید  
 دامن ازالودگی برچید و رفت  
 بسکه دوئی دیده بود از دوستان  
 (( خوشنصیب )) از دستان رنجید و رفت

### ازادی

میخواستند بر سرم  
 تاجی ز گل نهند  
 - گلای کاغذی -

اما  
 نه امتناع ،  
 تمشیر زدم که وای !  
 ابشر مگر دهید که پشمرده میشود !

نام : عبد القهار (همایون خالقی)  
زادگاه : شهر نو - کابل  
درجه آموزش : بکلوریاس  
مشغله کنونی : کارمند اداری و دفاتر انتانی



### سپهر چهد

با سپهر چهد به میدا ن شوید  
بسته به پیمان شهید ا ن شوید  
و حشت پایز ز هم بگسلید  
باز به اهدگ بها ران شوید  
د امن تو خید به چنگ او رید  
نمره ز نان در پی عمران شوید  
را هسپاران ره رزم حق  
در ره حق غرش او فان شوید  
چلو ه ابر سیخی بشکنید  
ابر سیدی شده با ران شوید  
تا که به معراج سعادت رسید  
زانچه خطا بوده گریزان شوید  
ما همه جان و تن همدیگر یم  
با همگی هم تن و هم جان شوید

گم شده گان ره مهر و امید  
راهرو و پیرو قمران شویند .

### همای عشق

بردم حقیر لیک حقارت نکردم  
ابراز بر کسی ز مهارت نکردم  
از خون دل بساخته ام امیان مهر  
با سنگ و گل بیای عمارت نکردم  
هرگز بسر نبوده مرا حب مال و جاه  
بنگر به عمر خویش تعارت نکردم  
با گوهر محبت و عشقم ، که زنده ام  
برکور خصم و کینه زیارت نکردم  
با اشك چشم و خون جگر گفته ام خدای  
با ابغیش اگر چه باهارت نکردم  
با فقر و فاقه خوی گزفتم چو از ازل  
دعوی ملک و عزم صد ارت نکردم

اکنون فقیر نیستم اما به بود خویش  
سوی فقیر کوچه اشارت نکرده ام  
زیبنده تر بنام ((همایونم)) این زمان  
من ای همای عشق که غارت نکرده ام  
داند خدای، بیشک و داننده او بود  
بودم حقیر و لیک، حقارت نکرده ام

نام : عبدالفهيـم ( فرند )

زادگاه : ولسوالی پنجشیر

درجه آموزش : بکلوریا پاس

مشغلہ\* کنونی : محصل دانشکده زراعت کابل

## شاعر و چنگیز

شامگاهی چنگیز !  
شاعر در گه خود را  
بهر بنوشتن مدحیه فرا میخواند  
شاعر از پنجره ها چار طرف زیر نظر میگردد

و چنین میبیند !

یکطرفداران را  
یکطرفه جمعه زار  
یکسو زنجیرستان  
بنظر فردرگه پرهای و هی محبوبان  
یکطرفه کارگاه مملکت تولید شهاب  
با هزاران خمسر بسته یا قوتی رنگ  
یکسویان پر از ساز و ترنگ  
بهر پای کوبی و غمخوابگی پادشاه بابا کره گان  
شاعر از دیدن آن منظره ها

که چو فوران شرر

مزرع مهر خیا لا تش را

قوی عا افه گی میا شید

همو موی سر نا ر

تابها خورده بخود می پیچد

و چنین میگو ید

نا ژوی پیر خری :

ابخور سر و رخ

زر دی چهره گل

تشنه خون جریبن زاران

اژدهای سرو دم نیش و دهن

افت صحن چمن

جانب قریه ببین !

باغبان میا ید

تبر زود بر واره نو تیز بدوش

دست این جمجمه ها

آخر الامر گلوگیر تواند

و ترا چنان بد ا را با د ت

رهنمون میگردند

حلقه های زنجیر دست و پای های ترا می بندند  
و شراب سرخت!

نفت سو زندهء نازیست که سرتا قدمت

اند را نخواهد سوخت...

### ان پیر موزه پوش

در یای نیلگون به صدا آمد

آتش نشان به جوش و افشان شد

با قوی و مست وزان گردید

تو فان پدید شد

عیاش قایق سی

بند دست موجها به جهنم رفت

مرغ بزرگ و بال و اسایری

با پنجه های سرخ

با سایه به وسعت دشت و دیا رشرق

از باغ سوی دامن کهسار پر گشو د

زاغ و زغن ز وحشت توفان گر یختند  
دیوار سوی قبله زندان فرو شکست  
خاست سرای روزنه پیدا کرد  
زند را نیان به غلله افتادند

می اوژه سووه بود نی (۱)  
می اوژه سووه بود نی  
تسمیر سرخ زیر و زیر گردید  
بندین هزار بمجمه لینسن  
از نولک برها به زمین افتاد  
ان پیر عوزه پوش زمرد چشم  
با سوتین قرمز رو باهمی  
از غم ملول گشته و کی فرار کرد



اکنون که بنگری !

تمیر سرخ ساج کلزار بست

کز لا بلا یان

بوی کتاب نمزده بر خیزد

-- اثار مارکس --

اکنون که بنگری !

تمیر سرخ خانه ماران است

ارامگاه و منزل گذرم ها

۱) می اوژه سووه بودنی جمله روسی بمعنی ( ازاد گشته ایم ) .



نام : حفیظ اللہ (مفتو ظانورستانی)

زاد گاہ : ولسوالی بگرام - کابل

درجہ آموزہ : فارغ منقذیازدہم لیسه

ابن سینا

مہملہ کنونی : پیشہء آزاد

## غبار

ز سر تا پا همه گویم برای حر فستای تو  
تو سر تا پا گلی ، بوی تو هم ای گل صدای تو  
چه دیگر بهتر از جان است ای منم فدای تو  
خجل زان هم چه بد هم تا کنم کسب رنمای تو  
بیا د انم که گلشن میکند ایجاد مژگانست  
غبارم اوچ گیرد از خرام نازی پای تو  
جفا (( محفو تا )) بی چیزی نباشد گوید ت مجنون  
تو چون ابراشک ریزی ، لاله هم خرد برای تو

## ربا عسی

ای دوست بیا ببین که امشب چه شب است  
با غست و نگار ستو می است و طرب است  
یک تن که دوسر دشت تنجیب منمای  
یک کله دوتن دشته باشد عجب است



## برای من مگو

مرا به چو به های دار بسته کن  
مرا ببر در انسو ی میله ها  
مرا بکش

مرا ز میهنم بران  
مرا ببر ز افتاب  
مرا بدو که لب ز دفتگو ببند  
از اضراب قصه کن برای من  
ولی مگو

مگو که خواب را بدیر  
ز چشمهای نازنین کو د کی  
و یا به هم بزن تو اشیانه پرند ه ئی  
برای من مگو  
که این چه قدر مشکل است

## شب و دیوار

گفتمت پنجره را بسته کن  
بگذار سر بکشد دختر نور

گفتمت آب بده مزرعه را  
تا که سر سبز شو دشاخه عشق  
بوی گل می آید

صبح جاری شده است

بر تن کوچه و بام

توز من پرسیدی !

از چه رو خنده بر لبهاش گذشت ؟

آه ! ای دل و ست ببین

بین ما فاصله نیست

شب دیوار شکست

صبح جاری شده است

شاخه عافه گل خواهد برد !

نام : نیتون ( روفی )  
زادگاه : ولسوالی پنجشیر

درجه آموزش : محصل سارچارم انستیتوت  
بکابل

مقاله \* کنونی : محصل طب

## طلوع نور

در فصل های رویش، پندار ذهن باغ

هنگامه سحر

آغاز گشته برسد

ناگه طلوع نور

فریاد برکشید :

ایا بیدارها

از بام مرمرین آفت سوی شهر شب

برواز می کنند ؟

و باغ دقت !

اری



## صبح میا یسد

مژده آمدن های یاران صبح می آید یسد  
شب به یاران می رسد خواهد یسد  
زندگی رنگدگر خواهد گرفت  
لذت بسیار تر خواهد گرفت  
سینه ها پر می شود ز ائینه ها  
عشق می شود غبار سینه ها  
آسمان خورشید یاران می شود  
باغ باغی  
پراز فضل بهاران می شود  
رو دها شعر نماز صبح می خوانند باز  
باز شد در بسمائی نیاز  
چندگلستان رنگسبز نور را خواهد گرفت  
شهر گند مزار اهنگ سرود و شور را خواهد گرفت  
میشود نابود شاه عالم بر د و شر و ستم  
میرسد ایام نابودی غم

درد تن پر درد میهن روح گرم عشق می تابد دگر  
شب به پایان می رسد اید صدای د ختر -

- شهر لائی سحر

• روزگار درد میاید بسر

شیر سبز عشق می گویم دگر

نام : سمیرا ( یفتلی )

زادگاه : ولایت بدخشان

درجه آموزش : محصل سال دوم انستیتوت

کابل

مشغله کنونی ( محصل کابل )

## طرح

روانم در سکوت و درد پیچیده  
و نامم از برای رازه های سنگ و حشت  
سخت تر سیده

و باغ ارزوها بیرون  
زانند و ه خزان سختیتر مرده  
خدا یا ! تازه کن

این گلبن خشک جهانم را  
به نور اشتی رحمت فزا روح و روانم را  
به باران محبت شسته شو کن گیسوا نم را  
سر ت بخت روح ایانم را  
و با یان بخت

اند و ه زمانم را

و درد مردمانم را ۱۰۰۰۰

## شکست و ریخت

اندوه و یاس در دل دریا شکست و ریخت  
تالمت بد و رگشت، غم ما شکست و ریخت  
گلشن تازه گی همه پر نور گشته است  
اوان سرد و وحشت سرما شکست و ریخت  
یا قوت و لعل در چمنستان خاطر م  
شهر سیاه زاغ سرا پا شکست و ریخت  
کانون عشق و عافیه و الفتیم ما  
جنگ وجد ال و وحشت و یفما شکست و ریخت  
معمور گشت صخره و خاکشاکشورم  
دیو و بلید جنگ چه زیبا شکست و ریخت  
افغانیان و کهورشان مثل با هم اند  
بی اتفاق ملت تنما شکست و ریخت

نام : مقصود ( بهیځام )  
زادگاه : ولسمالي کوهستان کاپيسا  
درجه آموزش : بکلورياس  
مشغله کنونی : دانش آموز دانشکده  
ژورناليزم کابل

ســـــر د

ز دستان  
چه منهدم کنی اندرون لعل‌ها  
و در غبار صبح  
تهی فتاده است  
نمایی انعکاس نور  
- بروی تخته های یخ -  
و هیچ بهانه برای فعل گرم  
نمیتوان گرفت

یا ثبیر

تپش گرم گل سرخ  
برگ ساقه سبزی پیچید  
نور به سر شد  
ارام ، آرام  
رخت برداشت ، گرفت

نمش افتاده گل ها

روی این باغچه

ای د و ست ببین

خاکرات سراسر است



نام : جمیله ( رشتین )

زادگاه : ولایت کابل

درجه آموزش : لیسانس دانشگاه کابل

مقاله کنونی : کارمند رادیو تلویزیون

میر یزد

چمن چمن گل سوری به اب میر یزد  
ز باغ نر گس، چشمت شراب میر یزد  
تو عار هر گل عشقی هوای با رانی  
ز ایده های نگاهت عتاب میر یزد  
فسانه های محبت بخوان بنور دلم  
که از ترن شهرت گلاب میر یزد  
تو فصل سرخ محبت به باغ شادان من  
که از د قایت و ملت شیب میر یزد  
تو ان شراره عشقی و ان طایفه نور  
که از نبود تو عهد ان شراب میر یزد

